

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

الکساندر دوگین (Alexander Dougin)

برگردان از: ا. م. شیری

۰۶ اکتوبر ۲۰۱۲

## پوچگرایی لیبرالی به مثابه آخرین مرحله جهانی سازی

«بر این باورم، که مطالعه نوشتار حاضر، به سهم خود، کمک شایان توجهی به تبیین مبانی روند حوادث کنونی جهان خواهد کرد.»

مترجم

امروز بسیاریها در مورد سقوط آشکار لیبرالیسم، شکست تمدن لیبرالی و در ماندگی جهانی پروژه لیبرالی سخن می گویند. این مدعا، هم در ناتوانی آشکار امریکا از تحمیل هژمونی خود به جهان، هم در روند خروج حوادث دنیای اسلام از زیر تأثیر امریکا، هم در گسترش اجتناب ناپذیر موج جدید بحران مالی، هم در شروع روند فروپاشی اتحادیه اروپا و همچنین، در رکود شدید فعالیت مخالفان در روسیه تجلی می یابد. لیبرالیسم به حالت احتضار افتاده و در مقابل چشمان ما جان می دهد. این دیگر آن ایدئولوژی نیست که تا همین اواخر، الهامبخش میلیونها انسان بود. امروزه «لیبرال» بودن- همانند ادعای از مد افتادن سریع مارکسیسم پس از انتشار سری کتابهای انتقادی سولژنیتسن در محافل روشنفکری غرب، دور از نزاکت است. سرنوشت لیبرالیسم- البته، از منطق دیگر، از منطق جنایتکاریهای رژیمهای لیبرالی و هزینه های «ساختن دمکراسی» که هنوز در یک کتاب یا مجموعه کتابها مستند نشده، بسیار اندوهبار است. ما در اطراف خود، در هزاران گزارش خبری، در سر تیتیر خبرها، در گزارشات بازارهای سهام، در مجموعه گزارشات تلویزیونی از نقاط مختلف جهان، شاهد همه اینها هستیم. هیچ تردیدی نیست که این عذاب است...

اصول «آزادی از...»

اینک درست زمان طرح سؤال است: علل بحران لیبرالیسم کدامند؟ قابل توجه است، که این بحران دقیقاً در همان لحظات غلبه ایدئولوژی لیبرالی بر دشمنان اصلی خود طغیان کرد. پایان قرن بیستم درست با پیروزی لیبرالیسم، که در همه جبهه ها به برتری دست یافته بود، در تاریخ ثبت شد. در سطح ژئوپلیتیک، با سلطه

کامل ایالات متحده آمریکا نظام تک قطبی برقرار گردید؛ در اقتصاد، بازار در مقیاس جهانی، مدل سوسیالیستی جامعه کاملاً در منگنه قرار گرفت؛ فردگرایی و ایدئولوژی «حقوق بشر» بر تمامی تشبثات هویت جمعی و همبستگی، ملی، اجتماعی، دینی، طبقاتی و همه چیز غلبه یافت. چنین نتیجه حاصل می شود، که بحران دقیقاً در لحظه ای از لیبرالها سبقت گرفت که آنها پیروزی مطلق و کامل خود بر دشمنان تاریخی را جشن می گرفتند. این، یک تناقض است و تاریخ از اینگونه تناقضات پر است.

اگر چه لیبرالیسم از عهده مخالفان خود برآمد، ولی نتوانست از عهده خود برآید. زمانی که به دفاع از آزادی برخاست، به خاطر درک سیاسی از ساختار لیبرالی دموکراسی متفاوت از ریشه با انواع تمامیت خواهی، برای بسیاریها جذاب بود. این آزادی در مقایسه با جوامع بسته، مشخص، معنی دار و جاذب به نظر می رسید. ولی زمانی که دشمنان لیبرالها شکست خوردند، اصول آن پس از تسلط کامل بر جهان (و خود این، به معنی جهانی سازی است)، تقریباً در یک آن تغییر کرد. آری، لیبرالها در مقایسه با رژیمهای تمامیتخواه آزادیها را رعایت کردند، و این به عینه مشهود بود. اما جامعه پس از کسب آزادی با چالشهای جدی مواجه گردید. مورد مصرف این آزادی کدام است؟ محتوای آن چیست؟ چه کسی مرزهای آن را تعیین می کند؟ آزادی از چه، قابل درک بود. اما آزادی برای چه؟ پاسخ این پرسشها هنوز روشن نیست.

لیبرالها اگر به پیروزی خود مطمئن و از عقلانیت بشری برخوردار می بودند، می بایست پاسخ مثبت این سوالات اصولی را می دادند. آنها نباید به آن جوابهای مرحله قبلی مبارزه ایدئولوژیک، که در واقع، در پروسه آزادسازی، خود آزادی یک اصل خودکفای بود، سخن از رویارویی با دیکتاتوری، تمامیت خواهی، استبداد، مطلقیت می رفت، بسنده می کردند.

خوب! رژیمهای استبدادی به زیر کشیده شدند. رژیمها و هنجارهای لیبرالی به یک استاندارد جهانی بدل شدند. اکثریت قریب به اتفاق ساکنان کره زمین در شرایط دموکراسی لیبرالی، بازار آزاد، نظام حقوقی متکی به قوانین حقوق بشر، مدل مدیریت پارلمانی و تفکیک قوا در انطباق با قانون اساسی زندگی می کنند. مرز بین کشورها از میان برداشته می شود. حرکت و جابه جایی در تمام کره ارض ساده تر و ساده تر می شود. می توان اذعان کرد که برنامه حداقل لیبرالیسم اجراء شده است. آزادی هست. اما این یعنی چه؟ با آن چه می توان کرد؟ در کجا باید به کار بست؟ چگونه باید استفاده کرد؟ حدود آزادی کجاست؟ آیا آنچه که هست، برای ما کفایت، یا به چیزی اضافه بر آن نیاز داریم؟

### و شکست لیبرالیسم از همینجا آغاز شد.

واقعیت این است که لیبرالیسم یک ایدئولوژی است که اصل «آزادی از» را به طور کامل حل و فصل کرده است و بسیار خوب می داند که برای آزادی فرد از چه چیز سعی می کند. پاسخ ساده این است: آزادی از همه اشکال هویت جمعی. بنیان لیبرالیسم بر مبنای فلسفه فردگرایی، که همه واقعیتها را بر پایه «فرد و مالکیت او» تفسیر می کند، استوار است. خود فرد بی هیچ پیوندی یا ارتباطی با افراد دیگر (که آزادی او را محدود می سازند)، لیبرالیسم را تشکیل می دهد. اما هسته اصلی عبارت از آن میزان مالکیت خصوصی است که فرد، جدا از هر مدعی احتمالی مالکیت بر آن، برای به دست آوردن، حفظ، نگهداری و افزایش آن قادر می باشد. «من و فقط من». «مال من و فقط مال من». چنین است بنیان فلسفی لیبرالیسم.

تا زمانی که این برنامه در رویارویی با کمونیسم قرار می‌گیرد، از نیروی جاذبه کافی برخوردار خواهد بود.

در جامعه راکد، ناسیونالیستی، و به خصوص نژادپرستانه، فرد به عنوان جزئی از ملت، از نژاد، به یک سنگ بزرگ فاقد معنای خاص در میان دانه های شن بدل می‌شود. و اگر فرد منسوب به اقلیت باشد، آن وقت، سرنوشت غم‌انگیزی خواهد داشت. در این بستر، شعار «فرد، به خودی خود مهم است» نه تنها جذاب، حتی گاهی اوقات نجاتبخش هم می‌شود. لیبرالها در بازی با ناسیونالیستها، با این شعار نه تنها در جنگ مسلحانه، حتی در جنگ ایدئولوژیک نیز برنده شدند. فرد برای آزادی خود از ستم اجماع ملی سعی می‌کند و این، هم مشروع و وهم‌موجه است. «واحد» در صدد است خود را اثبات نماید و برای انجام آن، لیبرالیسم را برمی‌گزیند.

با برقراری مالکیت اجتماعی در نظام سوسیالیستی- دولتی یا جمعی، فرقی نمی‌کند- جمعگرایی شامل مالکیت نیز می‌شود. فرد در طبقه، در آن، همانطور که مایاکوفسکی گفت، در «دست میلیونها» معنا پیدا می‌کند. سوسیالیسم ضمن تبدیل شخص به تابع مستقیم جامعه، با محروم ساختن او از مالکیت خصوصی به تمام معنا، مالکیت خصوصی را از میان برمی‌دارد. زمانی که لیبرالها علیه این به اعتراض برخاستند، آنها با فردهای خسته از سوسیالیسم، وامانده از تنهایی، مالکیت و خود برای خود هم‌آوا شدند. این هم کاملاً قابل درک است و پروژه لیبرالی در چنین حالت مقایسه‌ای کاملاً جذاب و معقول به نظر می‌رسد.

در یک کلام، لیبرالیسم به مثابه آزادی از فاشیسم، ناسیونالیسم، نژادپرستی و سوسیالیسم، در واقع یک ایدئولوژی کامل، پرمعنا و قادر به دامن زدن به مبارزه و دادن فراخوان به عنوان حداقل تلاش برای حمایت از آن جامعه‌ای می‌باشد، که چنین مدل لیبرالی موفق شده است.

### شش ضربه

اما همه اینها درست پس از آنکه لیبرالیسم پیروز می‌شود، تغییر می‌یابند. اینک آزادی را فقط با آزادی می‌توان مقایسه کرد. و باید لیبرالیسم جواب بدهد، که تاریخ فاجعه بار آزادسازیهای قبلی چه نتایجی در پی داشته است؟ در اینجا موارد اصلی یادآوری می‌شود: لیبرالیسم تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند پاسخ دهد. نه برای این که نمی‌داند، بلکه بدان سبب که چنین جوابی وجود ندارد. لیبرالیسم، یک ایدئولوژی روتوش شده چند سطحی برای آزادی فرد از محدودیتهای خاص، اندازه‌ها و محدوده هاست. هر گاه که اینها نباشند، لیبرالیسم نیز مفهوم خود را از دست می‌دهد. آزادسازی به خاطر آزادسازی، یعنی آزادی هر چه بیشتر و بیشتر، تا جایی که عمل را مهار نکند یابه قول لیبرالها، مانع تداوم نمایش نشود.

از اینجا به بعد ما با پدیده نهیلیسم لیبرالی مواجه می‌شویم. پس از آنکه لیبرالیسم بر دشمنان آشکار خود، به عبارت دیگر، بر آن ایدئولوژیهای برتری می‌یابد که بر معیارهای هویت جمعی- ملی، طبقاتی، اجتماعی، نژادی و غیره تأکید دارند، به «پاکسازی» و آزادسازی فرد از همه بقایای آن «جمع» مجبور می‌شود که او هنوز می‌توانست جبراً در آن بماند. و این، چیزی جز ضربه به خود نیست.

**اولین ضربه به دولت وارد می‌شود.** اگر چه دولت بورژوازی ملی (به عنوان یک قاعده، با گرایشات دمکراسی پارلمانی) زمانی ابزار سیاسی اصلی بورژوازی لیبرال در پیکار علیه جامعه طبقاتی پیشین و امپراتوریهای مقدس بود، ولی امروز دیگر به مفهوم یک فرایند لیبرالی برای ارتباط افراد با دوایر سیاسی (در

چهارچوب ملی) و اقتصادی تبدیل شده است (از نظر لیبرالها هر مالیاتی غیر از صفر، به معنی تجاوز به مالکیت خصوصی و مصادره اموال می باشد). طرح لیبرالی گذار از دولت به جامعه مدنی از اینجا سرچشمه می گیرد. در مرحله اول تشکیل این جامعه مدنی، دولت داخلی ایجاد می شود و سپس، مرزهای آن گسترش می یابد و جهانی می شود و دولت رو به زوال می رود. بنا بر این، لیبرالیسم پیوند بلافصلی با جهانی سازی دارد. لیبرالیسم کامل، منطقی و پیگیر به مفهوم حرکت به سوی لغو حق حاکمیت دولت و حذف آن است. به جای دولت، جامعه مدنی تشکیل می شود. و دوباره «آزادی از»، اما این بار از این دولت مطرح می گردد. این یک تطابق اتفاقی نیست. این منطق پولادین لیبرالیسم است، که دولت باید زوال یابد. آزادی از دولت، محور اصلی شبکه معاصر فرایندها، تکنولوژیها و سازمانهای غیردولتی به شمار می رود. علت اصلی تکیه بر «حقوق بشر» نیز همین است. منظور از «بشر»، چیزی جز فرد جدا از هر گونه هویت جمعی، در وهله اول، از دولت نیست. بدین سبب هم مراجع بین المللی فراملی به مسأله «حقوق بشر» مشغول اند. «حقوق بشر» اصل اساسی ستراتیژی تضعیف حق حاکمیت ملی است. این همان اتفاقی است که در جهان لیبرالیسم پیروز روی می دهد. اما اگر جوانب مختلف آن به طور واضح و آشکار توضیح داده شود، روشن خواهد شد که اکثریت بشریت با چنین پروژه ای، با جهانی سازی مخالفند و داوطلبانه از وجود دولت امتناع نمی کنند. اما لیبرالیسم به سهم خود، به ایدئولوژی خود اصرار می ورزد. انحلال حق حاکمیت ملی در دستور روز آن قرار دارد و نمی تواند با پایبندی و ایمان به ایدئولوژی خود در مسیر برقراری مدیریت جهانی به جای دولتهای ملی حرکت ننماید.

بنا بر این، دولتها، از جمله، دولتهای دمکراتیک، همچنان به مثابه دشمنان لیبرالیسم پیروز به حساب می آیند. تا زمانی که همه آنها دولت هستند و نه «جامعه باز مدنی»، در واقع دمکرات نیستند.

**ضربه دوم به تعلق جنسی، به نهاد خانواده و بر بنیان آن وارد می شود.** حالا که لیبرالیسم با فرد سر و کار دارد، تعلق جنسی را نیز به مثابه شکلی از هویت اجتماعی حذف می کند. آزادی از جنسیت، از «دیکتاتوری» و سلطه آن، از مسائل غیرضروری، به ستراتیژی حاد اجتماعی و سیاسی تبدیل می شود. سرمنشاء دفاع از حقوق اقلیتهای جنسی نیز همین است. این یک امر اتفاقی نیست، بلکه، از ماهیت برنامه ایدئولوژیک لیبرالیسم نشأت می گیرد. لیبرالیسم موظف است فرد را از جنسیت آزاد سازد. جنسیت به موضوع انتخاب آزاد، بازی و موقعیت اجتماعی به دست آمده بدل می شود. به همین جهت، هر کسی باید از امکان انتخاب، تغییر یا بازگرداندن دوباره جنسیت به دفعات نامحدود برخوردار باشد و همین نیز، مبنای مشروط بودن خانواده، به فرزندی پذیرفتن کودکان از سوی والدین همجنس یا ثبت ازدواج بیش از دو نفر قرار می گیرد. بدون لغو جنسیت، برنامه لیبرالی قابل اجراء نیست. واضح است که در جهان ما چنین برنامه ای، اگر چه از نظر لیبرالها منطقی است، ولی مخالفان بسیار زیادی هم دارد. باور به آن مشکل است که اکثریت انسانهای عاقل با پذیرفتن برنامه اضمحلال نهاد خانواده، میدان را برای آبستنی غیرجنسی و مصنوعی خالی نمایند.

**ضربه سوم به خود انسان وارد می شود.** می دانیم که انسان یک موجود اجتماعی است. فرد عبارت از انسانی است که هیچ گاه تنها نیست و همواره در پیوند با افراد دیگر معنا پیدا می کند و این به معنای آن است، که او آزاد نیست. در این مفهوم که «انسان موجودی است، که می بایست بر او غلبه کرد»، با تفسیر لیبرالی فرمول فریدریش نیچه مواجه می شویم. ولی اگر نیچه غلبه بر انسان را از طریق ابر بشر پیشنهاد می کرد،

لیبرال‌های مدرن برای غلبه بر او راه دیگری، طریق نامشخص، به نفع پسابشر، فراهومانیسم را پیشنهاد می‌کنند. همه موضوع از اینجا آغاز می‌شود که به عقیده «دانشمندان مترقی»، دستاوردهای جدید در عرصه های فن آوری، زیست شناسی، مکانیک، شیمی، کامپیوتر، مهندسی ژنتیک، امکان بهبودی عملکرد انسان، از جمله نجات بیماران سخت علاج، فلجها، آسیب دیدگان یا اجتناب از بیماریهای جنین را فراهم ساخته است. از این رو، تحت بهانه بشردوستی، در انسان عنصر غیرانسانی رسوخ می‌کند و میزان آن به طور مستمر افزایش می‌یابد. هارد دیسک امکان افزایش حجم حافظه را می‌دهد. تجهیزات دید در شب، لنز نصب شده در چشم به شما کمک می‌کنند تا در شب هم مثل روز (حتی آن سوی دیوار را) واضح ببینید. انسان می‌تواند بالا بپرد، با سرعت بود، عمر طولانی تر داشته باشد و، بالاخره، پرواز کند. اما این انسان، انسان متفاوتی خواهد بود. فردی آزاد از تمام محدودیتها و از نو ساخته شده خواهد بود. کاربست این پروژه های علمی، کار زمان نزدیک است. و هیچ کس نمی‌تواند این فرایند را متوقف سازد. زیرا بر مبنای ایده لیبرالی «آزادی از»- و این بار، بر پایه آزادی از خود انسان استوار است.

**ضربه چهارم، بر اقتصاد مشخص بازار و بر شالوده آن، یعنی تعادل عرضه و تقاضا وارد می‌شود.** سیر وقایع، قیمتها را در بازار سهام تغییر می‌دهند. مکانیسمهای مالی و حجم پول در گردش در بازارهای جهانی در جدائی کامل از تولید کالاهای واقعی و خدمات، به چندین برابر همه اقتصاد واقعی جهان رسیده است. اقتصاد جدید کاملاً مرتبط با بخش سوم و عمدتاً با بخش مالی، هم کشاورزی و هم صنایع را متلاشی می‌سازد. کشورهای «شمال روشن»، به منطقه ارائه خدمات، در وهله اول به محل ارائه خدمات مالی جدا از صنایع، کالاها، اشیاء بدل می‌شوند- و قیمت گذاری نه بر مبنای کیفیت کالا یا بر اساس عرضه و تقاضا، بلکه بر پایه میزان کارزار تبلیغاتی و ستراتژی بورس انجام می‌گیرد. در نتیجه نهائی، همه جهان مجبور می‌شود به جای اشیاء، شکل و تصویر، نمادها و علامتهای انحصاری را مصرف نماید. لیبرالیسم پول را از کالا و کالا را از حضور فزینی آن آزاد می‌سازد. همه چیز به کدها و اعداد تقلیل می‌یابد. اقتصاد از مادیت خود، از فزیک خود جدا می‌شود و به بازیچه سوداگرانه در دستان الیگارش‌های مالی جهانی مدرنیزه شده بدل می‌گردد که بر اساس آن، نقش مستقل تولید کننده و مصرف کننده هر گونه اهمیت خود را از دست می‌دهد. پول زندگی خود را بر اساس قوانین خود ادامه می‌دهد. به علت پدید آمدن این شکاف فاجعه بار در بین بخش مالی و واقعی اقتصاد، همه اقتصاد جهان در آینده نزدیک از هم خواهد پاشید و لیبرالها نمی‌توانند از آن جلوگیری کنند. اوضاع کنونی نتیجه مستقیم ستراتژی اقتصادی آنهاست که به طور قانونمند جهان را به ورطه هلاکت می‌کشاند.

**لیبرالیسم پیروز ضربه پنجم را بر واقعیتها وارد می‌آورد.** واقعیت فرد را محدود می‌سازد. یعنی، باید فرد را به طریق و داشتن به خواب قابل مدیریت از واقعیات آزاد ساخت. این، به مفهوم مجازیت و انالین بودن برای جذب تدریجی درصد بیشتر بشریت به سوی خود است. در جهان واقعی همواره مرزها و محدودیتها وجود دارند، اما دنیای کامپیوتر، بازیها، شبکه ها این مرزها و محدودیتها را در هم شکسته است.

**لیبرالیسم ضربه ششم را به زبان وارد می‌سازد.** ابتداء زبان انگلیسی، به عنوان زبان هسته تمدن لیبرالی، به زبان همگانی تبدیل می‌شود. سپس، به زبان ماشینی مرکب از حرکتهای شماتیک و تشریفاتی فرامی‌روید. و بالاخره، هر فرد امکان ساختن زبان خاص خود را به دست می‌آورد که به کمک آن می‌تواند بدون هیچ مانعی هر وضعیت و سایه های احساس را بیان نماید. لیبرالیسم تا زمانی که زبانهای کلاسیک جهان را نابود

نساخته، تا زمانی که فرد را از نیاز به کار کسی، نه از مالکیت خود آزاد نکرده است، برنامه خود را انجام نیافته تلقی می‌کند.

همه این ضربات را لیبرالیسم به طور همزمان وارد می‌آورد و پس از این، بدون مقابله با هر ایدئولوژی خاص، برنامه خود را در کمال آزاد و بدون مانع اجراء می‌کند.

با این حال، درک این واقعیت مشکل نیست که لیبرالیسم تیشه به ریشه خود می‌زند. بدون داشتن هر گونه هدف مثبت در تشخیص، لیبرالیسم فقط یک پیشنهاد دارد و آن: آزدسازی هر چه بیشتر و بیشتر، از همه، از هر آنچه که ممکن است، از هر پدیده غیرفردی و جمعی محدود کننده و دست آخر، از خود فردیت. بدین ترتیب، در آخرین افق لیبرالیسم پیروز، ما فقط شکل هر چیز فلسفی را تمیز می‌دهیم. فرد مجازی ناقص و متکلم به زبان نامفهوم برای همه، ساکن همه جا و هیچ به طور همزمان، متکی بر کدهای مالی دستیابی به شبکه های بی معنا یا بی محتوا، که تقسیم آن با اطراف ممکن بود، همه آن چیزی است که ما در آغوش تمدن لیبرالی به سوی آن حرکت می‌کنیم. باز گردیم به موضوع. سخن بر سر کاریکاتور یا حوادث غیراتفاقی نیست. این به معنای سقوط تضمینی خود ساختار لیبرالیسم است، و لیبرالیسم پیروز به هیچ وجه نمی‌تواند در هیچ سمتی پیشروی کند. لیبرالیسم تنها مانده با خودش، در نهایت، آزدسازی خود را آغاز می‌کند. این در نوع خود، یک اتصال موقتی است که در برابر چشمان همه ما روی می‌دهد.

سخن آخر. در روسیه لیبرالیسم و شبکه های لیبرالی از مدتها پیش وسیعا گسترش یافته است و اغلب در تظاهرات اعتراضی مخالفان نیز خونمائی می‌کنند. آنها تا حدود معینی سیاست اقتصادی دولت را کنترل می‌کنند. آنها به رسانه های جمعی تحرک می‌بخشند. آنها اکثریت نخبگان اقتصادی و بخش قابل ملاحظه نخبگان سیاسی را در خود گرد آورده اند. بنا بر این، در شرایط کنونی آنها ناقل دقیقا چنین پوچگرائی هستند، که به مثابه آخرین سخن برنامه رفرمیستی شمرده می‌شود. در صورت اجرای کامل این برنامه، ما استقلال، دولت، خانواده، جنسیت، اقتصاد، زبان، واقعیت و انسانیت مان را به طور تضمینی از دست خواهیم داد. ما باید برای آزدسازی خودمان از همه این برنامه های لیبرالی آماده شویم. بایسته است این را به دقت درک کنیم. لیبرالها هیچ برنامه دیگری برای ما و خودشان ندارند.

کاملاً واضح است که اکثریت قریب به اتفاق ساکنان کره زمین با چنین دستور روز که هر چه شفاف تر و تهدید کننده تر می‌شود، موافق نیستند. این برنامه با روسیه و جامعه روسیه نیز سازگار نیست. در اینجا این سوال مربوط به بدیل آن، به طور قانونمند مطرح می‌شود: اگر ما بخواهیم به لیبرالیسم و منطق آن پاسخ منفی بدهیم، باید بر کدام ایدئولوژی تکیه کنیم؟ من سعی می‌کنم پاسخ این پرسش جدی و هوشمندانه را در مقاله بعدی بدهم. امیدوارم پاسخ من، برنامه ایدئولوژیک جناح سازنده جامعه ما در فصل نوین سیاسی باشد.

در اینجا مهم آن بود که اعماق و تناقضات کلیدی ایدئولوژی لیبرالی را نشان دهیم. نیچه در کتاب «چنین گفت زرتشت» می‌گوید، زرتشت به منظور برانگیختن اراده مردم، شکل ابرمرد را به آنها تصویر می‌کند. اما این موجب برانگیختن تأثر نمی‌شود، آنها ترجیح می‌دهند به بندبازی یک بندباز در روی طناب نگاه کنند. پس از آن زرتشت روش بلاغی برمی‌گزیند و از طرف معکوس به تشریح «ایرانسان» می‌پردازد: «حقیقت چیست؟ آخرین انسانها می‌پرسند و منتظر پاسخ می‌مانند». مردم به دقت گوش فرامی‌دهند، ولی زرتشت از این طریق نیز به هدف نمی‌رسد. مردم یک صدا فریاد می‌زنند: «این ایرانسان را به ما نشان بده». زرتشت می‌خواهد مردم را بترساند و نفرت برمی‌انگیزد، اما مردم، به عکس، بسیار شادمان می‌شوند. همه مردم

راضی می شوند. او هم، ظاهراً، می خواهد تجاهل کند... امیدوارم خلاف داستان زرتشت نیچه، این تجزیه و تحلیل لیبرالیسم به تمایل خاصی در میان خوانندگان دامن نزنند. هر چند هر کسی می داند...

<http://www.warandpeace.ru/ru/analysis/view/73227>

۱۴ مهر- میزان ۱۳۹۱